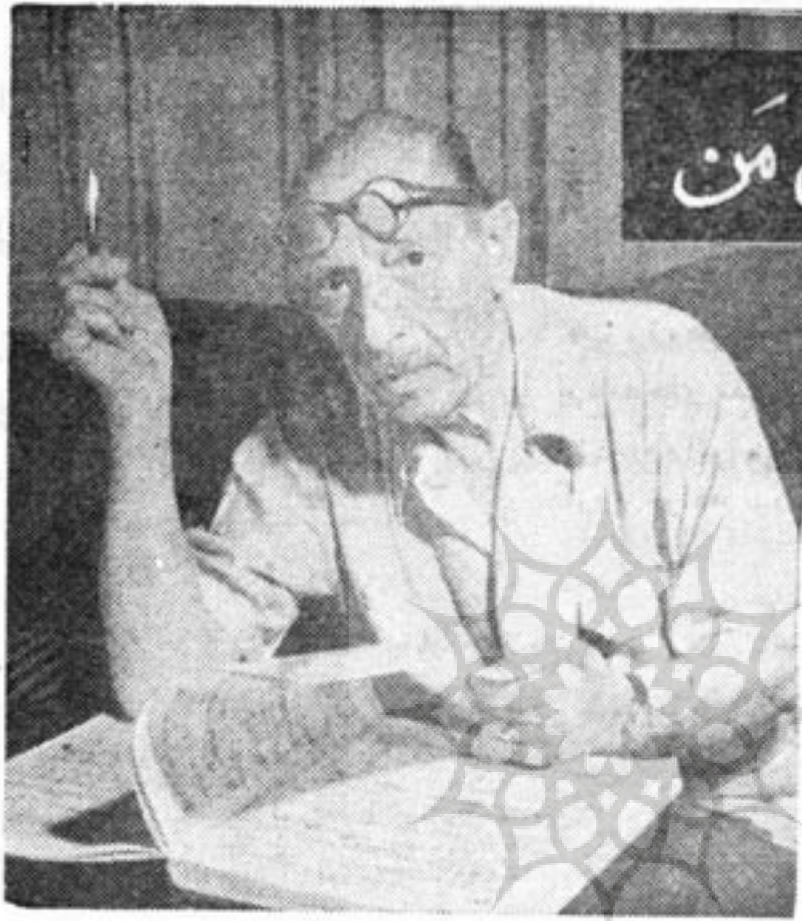


فصل پنجم در کوه‌ها و دریاها
 فصل ششم در کوه‌ها و دریاها
 فصل هفتم در کوه‌ها و دریاها
 فصل هشتم در کوه‌ها و دریاها



زندگی من

پروفسور کلاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 «پنجم» استر اوینسکی
 پرتال جامع علوم انسانی
 قسمت دوم

۹

هنوز در «کوت د'آزور» درست جا بجا نشده بودم که ناگزیر شدم راهی سفر اروپای مرکزی بشوم. بدو به ورشو و پراگ رفتم و بعد نوبت به لیبزیک و برلن رسید. در این دو شهر اخیر بود که من «کنسرتو» را برهبری فورتونگر نواختم. در برلن نیز کنسرتی از موسیقی مجلسی ترتیب دادم و ضمن سایر آثار «اکت» را هم

Côte d'Azur - ۱

رهبری کردم. سرانجام کارم به هلند کشید. در «کنسرت گبوو» ۱ آمستردام رهبری بزرگ هلندی ویلم منگلبِرگ ۳ با گرمی و محبت با استقبال آمد. من در یک شب نشینی «کنسرتو» را بر رهبری او نواختم. این کنسرت دوازده روز بعد در لاهه تکرار شد و من در یکی از کنسرت‌های دیگر با او در کار رهبری ارکستر شرکت کردم.

از آن پس به ژنو و لوزان رفتم تا چندتا از آثار خود را رهبری کنم و یا در کنسرت‌هایی که بر رهبری آنسرمه برپا می‌شد قطعاًتی را بنوازم. این گشت را با کنسرتی در «مارسی» پایان رساندم. کمی پس از آن مجبور شدم اروپارا برای مدتی طویلتر ترک کنم زیرا قراردادی برای دادن چند کنسرت در ایالات متحده امریکا منعقد کرده بودم. و این اولین بار بود که من از اقیانوس اطلس می‌گذشتم.

در این مقام نمی‌خواهم از تشریح و توصیف نخستین تأثیری که نیویورک در من بجا گذاشت خودداری کنم. آسمان خراشها، عبور و مرور، روشنایی بسیار وزنده، سیاه‌بوستان، سینماها، تئاترها و خلاصه تمام چیزهایی که بحق توجه غریبی را بخود جلب می‌کند در من نیز مؤثر افتاد. من که یک نفر موسیقیدانم اقرار می‌کنم که از کشف این مطلب که امریکائیان نسبت به مشاهیر و وقایع و اتفاقات بر سر و صدا در خود احساس ضعف می‌کنند اما در جوار این نقطه ضعفشان علاقه و تمایلی واقعی به موسیقی از خود نشان می‌دهند، مسرور شدم. شاهد مدعای من انجمن‌های متعدد موسیقی و ارکسترهای برجسته است که وجود خود را مدیون همت بلند و ابراز علاقه افراد هنردوست هستند. از این نظر ایالات متحده امریکا مرا بیاد آلمان و روسیه انداخت. پذیرایی که انجمن‌ها و دوستداران و حامیان موسیقی از من بعمل آوردند بسیار صمیمانه بود و بخصوص «کلارنس مک کی» ۴ که در آن زمان رئیس انجمن فیلامونیک نیویورک بود و من بدعوت شخص او به نیویورک رفتم بودم از این نظر از دیگران ممتاز بود.

مردم قبلاً آن قسمت از آثار مرا که بکرات در کنسرت‌ها اجرا می‌شود شنیده بودند و حالا دیگر این برایشان تازه‌گی داشت که مرا در حال رهبری ارکستر پاپشت پیانو ببینند. طالارها مالا مال از جمعیت بود و هر بار که بروی صحنه ظاهر می‌شدم با تحسین و تشویق بسیار مواجه می‌شدم تا جایی که ممکن بود بخود تملق بگویم و از آن همه موفقیت و پیروزی برخوردار می‌شدم. اما این همه استقبال را می‌شد همچنین معلول کشی شمرد که هر چیز نو و تازه‌ای دارد. تازه امروز یعنی هنگامی که من دومین سفر خود را به ایالات متحده بیابان رساندم می‌توانم درست قضاوت کنم که علاقه‌ای که مردم امریکا بآثار من ابراز کرده‌اند و می‌کنند تا چه اندازه صادقانه و بی‌شائبه است.

آنروز هم بخصوص از تقدیر و تشویقی که منقدان از کار رهبری من بعمل آوردند

Concertgebouw - ۱

Willem Mengelberg - ۲

Clorens Maackay - ۳

بادر نظر گرفتن این که آنان از برخورد مدام بازهبران گرانقدر بدعادت شده‌اند، تحت تأثیر قرار گرفتیم. بامسرت بسیار دریافتم تلاش و کوششی که در آن ده سال اخیر برای فراگرفتن فن رهبری بکار برده بودم عبث و بیهوده نبوده است. منظور آنست که اجرا کردن آثار من بهمان صورت و نحو که مطلوب و منظور اصلی من است به شایستگی و تسلط فنی نیاز دارد. اکنون می‌دیدم که با لطف و علاقه‌ای که مردم به کار من ابراز می‌دارند بکمال خوبی مزد خود را گرفته‌ام. ابراز علاقه امریکائیان به موسیقی کاریست سخت جدی و این مدعا از آنجا به ثبوت می‌رسد که می‌بینم این مردم با چه دقت و وسواسی بدنبال رربی صلاحیتداری برای تعلیم گرفتن موسیقی می‌روند. بسیاری از جوانان امریکائی هر سال به فرانسه می‌روند تا مطالعات خود را در زمینه موسیقی تکمیل کنند - این کار پس از جنگ تقریباً صورت سنت و عادت را بخود گرفته است - و در آنجاست که امریکائیان به کشف مریبان طراز اولی همچون « نادیا بولانژه » و « ایزیدور فیلیپ »^۲ نایل آمده‌اند. این توفیق نصیب من شد که در امریکا با تعداد زیادی از شاگردان این اساتید آشنائی پیدا کنم. در میان این جمع هنرمندان و مریبانی یافته می‌شوند که معلومات و اطلاعات اساسی و مستحکم را با ذوق و سلیقه‌ای مطمئن و قاطع یکجا جمع کرده‌اند. این جمع فرهنگ متعالی موسیقی را که از استادانشان فراگرفته‌اند در کشورشان اشاعه می‌دهند و با پیروزی با اثرات مخرب تفنن جوئی بی بند و بار مبارزه می‌کنند. آرزو دارم روزی فرصت پیدا کنم و با تفصیل بیشتر دربارهٔ دومین مسافرت خود با ایالات متحدهٔ امریکا بحث کنم زیرا خیلی علاقمندم که با تمام جزئیات، تمایل قلبی خود را باین کشور بزرگ، جوان، دلیر و ساده‌دل توصیف و تشریح نمایم.

برای آن که بداستان مسافرت خود در ۱۹۲۵ بازگردم در اینجا از شهرهایی که از آنها دیدن کرده‌ام باختصار یاد خواهم کرد. مسافرت من که بدعوت انجمن فیلا-مونیک انجام شده بود از نیویورک آغاز گردید. در اینجا بود که من کنسرت‌های زیادی را رهبری کردم و « کنسرتوی خود را تحت رهبری « منکل برک » اجرا کردم. همین « کنسرتو » را کمی پس از آن تحت رهبری « ستوک »^۳ که شایسته هر گونه احترام است نواختم. پس از آن نوبت به فیلادلفیا، کلولا، و دترویت و سین سیناتی رسید.

خاطرهٔ شیکاگو در من باسپاس بسیار و اندوه فراوان توأم است. « کاربن تر » آهنگساز و همسرش که متأسفانه اینک مرگ آنها را در برده است از من صمیمانه پذیرائی کردند. آنها بافتخار من در باشگاه هنر که ریاست آن باخانم « کاربن تر » بود ضیافتی برپا ساختند که به کنسرتی برای موسیقی مجلسی ختم گردید.

از آنجا که می‌بایست در انجمن فیلا مونیک فیلادلفیا نیز « کنسرتوی خود را

Nadia Boulanger - ۱

Isidore Philippe - ۲

Stock - ۳

اجرا کنم ناگزیر بودم باردیگر بدانجا بازگردم. این امر تحت مقتضیاتی اتفاق افتاد که آدمی برای تسلی خاطر خویش میتواند آنرا فوق العاده بنامد. مرا درخسارچ از شهر نگاهداشته بودند و درست بعد از ظهر روزی که قرار بود کنسرت انجام شود بآنجا رسیدم. لئوپولد ستوکوسکی در آن هنگام در سفر بود و «فریتس راینر» که باصطلاح امریکاییها «رهبر میهمان» بود صبح همان روز از «سین سیناتی» وارد شده بود و هنوز وقت داشت که برنامه شب را آماده کند. برای اجرای «کنسرتو» که اغلب رهبران ارکستر تمرین های بسیاری را برای آن لازم می شمارند ما فقط نیمساعت وقت در اختیار داشتیم و بس. معجزه ای بوقوع پیوست: حتی یک بار هم کار ما متوقف نشد، کارچنان بود که گفתי «راینر» این اثر را با همین ارکستر از سالها پیش تمرین می کرده است. باوجود تکنیک خارق العاده ای که این رهبر ارکستر دارد و علیرغم مرتبه عالی که این ارکستر داراست هر گاه «راینر» از مدتی پیش به جزئیات اثر من آشنائی نمی داشت بهیچ روی چنین چیزی ممکن الوقوع نبود. درباره او این کلام مصداق داشت که: او! اثر را در مغز خود داشت نه مغز خود را در اثر.

این اجرای کوچک را برای آن نقل کردم تا نشان بدهم در امریکاموسیقی دانان درجه اولی همچون «فریتس راینر» هست که بحق باید او را خیلی بیش از اینهاستود. اما اینها چندان که باید محل توجه و عنایت قرار نمی گیرند و همواره مانند کسانی که در درجه دوم اهمیت هستند با آنها رفتار می شود زیرا بسیاری از «ستاره های» مشهور رهبری ارکستر که برایشان سروصدا و تبلیغات زیاد می شود مورد توجه عامه مردم قرار می گیرند و اسمشان بر سر زبانها می افتد. اما هیچکس متوجه نمی شود که این دسته تنها بفکر آن هستند که متقابلا یکدیگر را حفظ کنند و پیروزیهای شخصی بچنگ آورند که بدبختانه اغلب به قیمت مثله کردن اثر، صورت می پذیرد.

هنوز در اروپا مستقر نشده بودم که بالاچار برای رهبری کردن سه کنسرتی که اختصاص بآثار خودم داشت رهسپار بارسلون شدم. همین که بآنجا وارد شدم اتفاق غیرمترقبه و جالبی برآیم روی داد که همیشه آنرا باخوشحالی بیاد می آورم. در بین کسانی که در ایستگاه راه آهن مرا استقبال کردند روزنامه نویس کوتاه قدی نیز حضور داشت که مردی مطبوع و دوست داشتنی بود. او بامن مصاحبه ای کرد و ضمن آن با محبت و لطف بسیار گفت: «بارسلون بابی صبری منتظر شماست. آه اگر بدانید مردم چقدر «شهرزاد» و «رقصهای برنس ایگور» شما را دوست دارند!» دلم نیامد که اشتباه او را برخش بکشم.

در ماه مه باز در پاریس بودم. در ابرای آنجا «راگ تایم» را رهبری کردم و «کنسرتو» را در یکی از کنسرت های «کوسویسکی» که برنامه آن از آثار من تشکیل

Fritz Reiner - ۱

Ragtime - ۲

می شد نواختم و در نمایش های باله روس که ضمناً «پولچی نلا» و «آواز بلبل» را نیز بصورتی جدیدتر در برنامه کارشان گنجانده بودند شرکت جستم. آن گاه بود که توانستم به «نیس» بازگردم و در آنجا از این همه سفر قدری بیاسایم و باز بکار تصنیف آهنگ پردازم. در امریکا بایکی از شرکت های گرامافون قراردادی منعقد کرده بودم که بر طبق آن می بایست چندتا از آهنگهای من بروی صفحه ضبط شود. این کار مرا ب فکر انداخت تا قطعه ای تصنیف کنم که طول هر یک از قسمتهای آن بامدت نواختن یک صفحه گرامافون مطابق باشد. بدین طریق می خواستم از تکه پاره شدن اثر و همچنین از تطبیق آن با اندازه صفحات، که در غیر این صورت غیر قابل اجتناب است جلوگیری کنم. بدین ترتیب بود که «سرناد درلا» بوجود آمد. در ماه آوریل قسمت آخر آنرا آغاز کردم و اثر را در «نیس» بیابان بردم. هر چهار قسمت این اثر را تحت عنوان «سرناد» طبق روش «آهنگهای شب» رایج در قرن هجدهم که از طرف شاهزادگان هنردوست برای مجالس و جشن های مورد نظرشان سفارش داده می شد بهم تلفیق کردم. این چهار قسمت مانند «سویت ها» از چند قسمت کوتاه که تعدادشان معین نیست بدنبال هم آمده بودند.

این قبیل قطعات همواره برای مجموعه سازهایی که تعدادشان تفاوت می کرد نوشته می شد، اما من می خواستم کار خود را فقط به یک ساز که دارای امکانات پولیفونی باشد و همچنین به قسمت های بسیار کوتاهی محدود سازم. در هر یک از قسمت ها کوشیدم تاجیه ها و خصایص آنرا که از مختصات این نوع موسیقی است رعایت کنم. اثر را با مقدمه ای باشکوه که بنوعی سرود می ماند آغاز کردم؛ پس از آن نوبت به قسمتی می رسد که گوئی در آن هنرمند از میهمانان تجلیل می کند؛ موومان سوم با وزن موکدش جای رقص را می گیرد که بر حسب سنت سرنادها و سویت ها همیشه در این قبیل آثار خودنمایی می کند؛ سرانجام آهنگ با مقطعی که بی شباهت به امضای با خطوط متعدد پیچ در پیچ نیست پایان می یابد.

من این آهنگ را به عمد «سرناد درلا» نامیدم و این تسمیه برای آن نبود که بگویم درجه مقام تصنیف شده بلکه از آنرو بود که آهنگ من بطور دائم بسوی قطبی در حرکت است که در این مورد همان «لا» می باشد.

تصنیف این اثر کار خیلی خسته کننده ای نبود و مانع آن نیز نشد که من از استراحت و تمدد اعصابی که بحق محتاج آن بودم برخوردار شوم. برای رفع خستگی در آن ایام بیشتر با اتوموبیل در «کوت دازور» بگردش می رفتم.

وقتی «سرناد» تمام شد احساس کردم لازمت اثر بزرگتر دیگری را شروع کنم. در اندیشه ای را با او را از ریومی بودم که بر مبنای متنی که عموماً آنرا می شناسند ساخته شود. می خواستم بدین نحو تمام توجه و وقت شنوندگان را که بآن لطفه آشناست متمرکز موسیقی نمایم که در آن واحد هم کلام و هم اعمال را شامل می شود.

این طرح مرا خیلی بخود مشغول کرد. در آن هنگام ناگزیر از مسافرت به ونیز

شدم زیرا انجمن موسیقی معاصر از من دعوت کرده بود تا در مراسم و جشن‌های آن «سونات» را بنوازم. از موقع استفاده کردم و قبل از بازگشت به نیس مسافرت کوچکی با اتوموبیل کردم که به بندر ژن پایان یافت. در آنجا بر حسب تصادف در کتابخانه‌ای اثر «بورگن سن» را درباره فرانسوا داسیز مقدس یافتیم. کتابی بود که قبلاً مطالب بسیاری درباره آن شنیده بودم. درحین مطالعه به موضعی برخوردیم که در اثر آن یکی از مقاصد و نیت‌های قدیمی من دوباره قوت گرفت و سر برداشت واضح و آشکار است که ایتالیائی زبان مادری این قدیس بوده اما او در مواقع مکاشفه، بهنگام دعا، همواره زبان فرانسوی یا پرووانسال (مادر او از اهالی پرووانس بوده است) بکار می‌برده است. من از مدتی پیش باین عقیده بوده‌ام که یکی از وسایل و لوازم عظمت و مهابت این مرد بزرگ زبانی بوده است که بازبانی که ما برای رفع احتیاجات روزانه خود بکار می‌بریم فرق داشته است. بدین دلیل بدنبال زبانی گشتم تا برای متن اثر خود برگزینم و سرانجام زبان لاتینی را برای این کار پسندیدم. زبان لاتینی این امتیاز را دارد که نمرده است اما چون سنکوارها، قدیمی و محترم است و از پیرایه پیش با افتادگی و ابتدال بکلی عاریست.

ترجمه ك . جهانداری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی